

## زندگی و آثار ارنست همینگوی

یکی از مشهورترین رمان‌نویسان، داستان کوتاه‌نویسان و مقاله‌نویسان آمریکایی که سبک نوشتاری فریبنده و ساده‌اش طیف وسیعی از نویسندگان را تحت تاثیر قرار داده است. همینگوی جایزه نوبل ادبی سال ۱۹۵۴ را برد اما به دلیل گذران دوران نقاهت ناشی تصادف هواپیما هنگام شکار در اوگاندا نتوانست در مراسم اهدای جایزه شرکت کند.

ارنست همینگوی در اوک پارک ایلینویس به دنیا آمد. مادرش «گریس هال» پیش از ازدواج با دکتر کلارنس ادموندز همینگوی - که به پسرش آموخت به طبیعت عشق بورزد - شغلی در یک اپرا داشت. پدر همینگوی در سال ۱۹۲۸ پس از دست دادن سلامتش به دلیل ابتلا به دیابت و ثروتش به دلیل ناآرامی‌های بازار ملک فلوریدا، زندگی‌اش را به صحرا برد. همینگوی در مدرسه‌های عمومی اوک پارک شرکت کرد و داستان‌ها و شعرهای اولیه‌اش را در روزنامه دبیرستان منتشر کرد. پس از فارغ‌التحصیلی در ۱۹۱۷، همینگوی به مدت ۶ ماه به عنوان گزارشگر Cansas City Star کار کرد. سپس به طور داوطلبانه به واحد آمبولانس سیار در ایتالیا در جریان جنگ جهانی اول پیوست. در ۱۹۱۸ به سختی از ناحیه پا مجروح شد و دو بار توسط دولت ایتالیا به او مدال داده شد. ماجرای عشقی او با یک پرستار آمریکایی، اگنس فون کوروسکی، پایه رمان «وداع با اسلحه» شد. این داستان عاشقانه‌ی تراژیک برای اولین بار در ۱۹۳۲ با شرکت گری کوپر، هلن هایس و آدولف منجو به فیلم تبدیل شد. در نسخه دوم فیلم به سال ۱۹۵۷ که بن هکت آن را نوشت و کارگردان آن چارلز ویدور بود، راک هادسن و جنیفر جونز در نقش اصلی بازی کردند. شکست این فیلم باعث شد که دیوید او. سلزنیک دیگر فیلمی تولید نکند.

پس از جنگ همینگوی برای مدت کوتاهی به عنوان خبرنگار در شیکاگو کار کرد. در سال ۱۹۲۱ به پاریس رفت، جایی که برای "Toronto Star" مقاله‌هایی نوشت: «اگر آن قدر خوش شانس بوده باشید که در جوانی در پاریس زندگی کرده باشید، آنگاه برای ادامه زندگی هر جا که بروید، پاریس با شما می‌ماند، چرا که پاریس یک جشن بی‌کران است. (پاریس، جشن بی‌کران (۱۹۶۴))

در اروپا همینگوی با نویسندگانی مثل گرتروود استاین و اسکات فیتزجرالد همکاری کرد که بعضی از متون او را ویرایش کرده و به عنوان نماینده‌اش عمل کردند. بعدها در «پاریس، جشن بی‌کران» همینگوی فیتزجرالد را توصیف می‌کند اما نه به صورتی دوستانه. با این وجود فیتزجرالد حسرت دوستی از دست رفته‌شان را می‌خورد. در مورد گرتروود استاین، همینگوی به ویراستارش

چنین می‌نویسد: «زمانی که یائسه شد هرگونه خلاقیتی را از دست داد. موضوع کارهایش واقعا خارق‌العاده بود اما ناگهان او نمی‌توانست یک تصویر خوب را از یک تصویر بد تشخیص دهد، یا یک نویسنده خوب را از یک نویسنده بد. همه چیز باد هوا شد.» (تنها چیزی که به حساب می‌آید، ۱۹۹۶)

هنگامی که همینگوی برای روزنامه‌ای یا برای خودش نمی‌نوشت با همسرش الیزابت در فرانسه، سوئیس و ایتالیا به گردش می‌رفت. در ۱۹۲۲ به یونان و ترکیه رفت تا در مورد جنگ بین آن دو کشور گزارش تهیه کند. در ۱۹۲۳ همینگوی دوبار به اسپانیا رفت که بار دوم برای تماشای گاوبازی در جشنواره‌ی سالانه پامپلونا بود. کتاب‌های اول همینگوی «سه داستان و ده شعر» (۱۹۲۲) و «در گذر زمان» (۱۹۲۶) در پاریس منتشر شدند. «سیل‌های بهار» در ۱۹۲۶ به بازار آمد و اولین رمان همینگوی «خورشید همچنان طلوع می‌کند» نیز در همین سال انتشار یافت. رمان درباره گروهی از تبعیدشدگان در فرانسه و اسپانیاست؛ اعضای واقعی نسل گذشته پس از جنگ جهانی اول. شخصیت‌های اصلی لیدی برت اشلی و جیک بارنز هستند. لیدی برت عاشق جیک است که در جنگ مجروح و دچار ناتوانی شده. با وجود این که همینگوی هیچ‌گاه به طور مستقیم مصدومیت جیک را با جزئیات توضیح نمی‌دهد اما به نظر می‌رسد که او مردانگی‌اش را از دست داده اما آلت جنسی‌اش را هنوز دارد. جیک و برت و گروه دوستان عجیب‌شان ماجراهای گوناگونی را در اروپا از سر می‌گذرانند؛ در مادرید، پاریس و پامپلونا. در تلاش برای مبارزه با یاس و نومیدی‌شان به الکل، خشونت و رابطه‌ی جنسی روی می‌آورند. داستان به صورت اول شخص روایت می‌شود. خود همینگوی مانند جیک در جنگ اول جهانی مجروح شده و همچنین هر دوی آنها علاقه‌مند به گاوبازی هستند. داستان به صورت تلخ و شیرین پایان می‌یابد: «اوه، جیک ما می‌توانستیم اوقات خیلی خوبی با هم داشته باشیم.» همینگوی رمان را در بخش‌های مختلف اسپانیا و فرانسه بین سال‌های ۲۴ تا ۲۶ نوشت و بازنویسی کرد. این رمان به اولین موفقیت بزرگ او به عنوان یک رمان نویس انجامید. با وجود آنکه زبان رمان ساده است، همینگوی از حذف‌ها و در پرده‌گویی‌هایی استفاده کرده که متن را چند لایه نموده و اشارت و کنایه‌های آن را غنی کرده است. در ۱۹۵۷ داستان به تصویر کشیده شد. فیلم توسط هنری کینگ و با شرکت تایرون پاور و آیالا ردنر کارگرانی شد.

پس از انتشار «مردان بدون زنان» (۱۹۲۷) همینگوی به آمریکا بازگشت و در کی‌وست فلوریدا ساکن شد. همینگوی و الیزابت در سال ۱۹۲۷ از هم جدا شدند و در همان سال او با پائولین فایفر طراح مد ازدواج کرد.

در فلوریدا «وداع با اسلحه» را نوشت که در سال ۱۹۲۸ منتشر شد. صحنه داستان خط مقدم ایتالیا در جنگ جهانی اول است، جایی که دو عاشق شادی مختصری پیدا می‌کنند. رمان موفقیت بزرگ تجاری و هنری به دست آورد. در سال‌های دهه ۱۹۳۰ همینگوی کارهای بزرگی مثل "مرگ در بعد از ظهر»

(۱۹۳۲) که یک کار غیر داستانی درباره گاوبازی اسپانیایی بود، نوشت و «تپه‌های سبز آفریقا» (۱۹۳۵) را که داستانی در مورد یک سفر شکاری در آفریقای شرقی بود.

«همه‌ی ادبیات مدرن آمریکایی از یک کتاب نوشته‌ی مارک تواین به نام هکلبری فین می‌آید.» این جمله شاید معروفترین نقل قول از داستان «داشتن و نداشتن» (۱۹۳۷) باشد که هاوارد هاوکس آن را به فیلم برگردانده است. هاوکس و همینگوی در اواخر دهه ۳۰ با هم دوست شدند. هاوکس هم ماهی‌گیری را دوست داشت و الکل می‌نوشتید. نویسنده علاقه زیادی به همسر هاوکس «اسلیم» داشت. او بعدها گفت: «یک جذابیت بی‌واسطه و فوری بین ما وجود داشت، به زبان آورده نشده اما بسیار بسیار قدرتمند.» با توجه به داستان، هاوکس به همینگوی گفته بود که «می‌توانم یک فیلم از بدترین چیزی که تا حالا نوشته‌ای بسازم.» نویسنده پرسید: «بدترین چیزی که تا حالا نوشته‌ام چیست؟» و هاوکس گفت: «اون آشغال به اسم داشتن و نداشتن.» همینگوی بعدها می‌گوید: «به پولش احتیاج داشتیم.» فیلم‌نامه را جولز فورثمن و ویلیام فاکنر نوشتند.

والاس استیونس یک بار همینگوی را این گونه توصیف کرد: «مهم‌ترین شاعر زنده، تا جایی که موضوع واقعیت فوق‌العاده و غیرعادی مورد نظر است.» با استفاده از لغت شاعر، استیونس ما را به موفقیت‌های سبک‌گرایانه همینگوی در داستان کوتاه ارجاع می‌دهد. در میان معروف‌ترین داستان‌های همینگوی «برف‌های کلیمانجارو» قرار دارد که با یک قبرنوشته آغاز می‌شود که می‌گوید: «قله غربی کوهستان خانه خدا نامیده می‌شود و نزدیک آن جسد یک پلنگ وحشی پیدا شده است.» پایین، روی زمین هموار نویسنده شکست خورده، هری، در حال مرگ از قانقاریا در یک کمپ شکاری است: «او بسیار دوست داشت، بسیار نیاز داشت و همه آن‌ها را با نوشتن بروز می‌داد. درست پیش از پایان داستان هری یک تصویر می‌بیند. او خواب می‌بیند که برای دیدن قله کلیمانجارو سوار بر یک هواپیمای نجات بالا رفته است: «عالی، بالا و خورشید به طرز غیر قابل باوری سفید.»

در سال ۱۹۲۷ همینگوی جنگ داخلی اسپانیا را به طور مستقیم مشاهده کرد. مانند بسیاری از نویسندگان، او طرفدار آزادی‌خواهان بود. در مادرید مارتا گلهموم یک نویسنده و خبرنگار جنگ را که در سال ۱۹۴۰ همسر سوم او شد، ملاقات کرد. در «زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آیند» (۱۹۴۰) همینگوی دوباره به اسپانیا باز می‌گردد. او این کتاب را به گلهموم تقدیم کرد.

شخصیت ماریا در داستان تقریباً از روی او نمونه برداری شده بود: «موهایش به رنگ طلائی یک مزرعه گندم بود.» داستان فقط چند روز را در بر می‌گیرد: گروه کوچکی از پارتیزان‌ها می‌خواهند پلی را منفجر کنند. در «وداع با اسلحه» قهرمان زن در پایان داستان پس از به دنیا آوردن یک بچه مرده می‌میرد، حالا زمان آن است که قهرمان مرد، رابرت جوردن، جانس را قربانی رفاقت و عشق کند. تم فرا رسیدن مرگ در رمان «از میان رود و به سمت درخت‌ها» (۱۹۵۰) هم تم مرکزی بود.

علاوه بر سفرهای شکاری در آفریقا و وبومینگ، همینگوی علاقه شدیدی به ماهیگیری در دریا‌های عمیق در آب‌های کی‌وست، باهاما و کوبا داشت. او همچنین قایق ماهیگیری اش، پیلار، را مجهز کرد و با خدمه‌اش به علائم رمزی مخابراتی فعالیت‌های نازی‌ها و زیر دریایی‌هایشان در آن منطقه در جریان جنگ دوم جهانی گوش می‌داد.

در ۱۹۴۰ همینگوی خانه‌ای خارج هاوانا در کوبا به نام «فینجا ویگیا» خرید. محیط اطراف آن برای دسته‌گربه‌های بی‌نظم او یک بهشت بود. اولین سال‌های ازدواج او با گلهوم شاد بودند، اما او به زودی فهمید گلهوم زن زندگی نیست بلکه یک روزنامه نگار بلندپرواز است. گلهوم همینگوی را «همراه بی‌میل» قلمداد کرده است. او مشتاق بود که سفر کند و «نبض ملت را در اختیار بگیرد» یا حتی جهان را. در اوایل ۱۹۴۱ گلهوم به همراه همینگوی سفر طولانی ۳۰۰۰۰ مایلی به چین کردند. درست قبل از حمله نورمندی در ۱۹۴۴ همینگوی برنامه ریزی کرد تا به لندن برسد، در هتل دورچستر اقامت گزید. قبل از آن، او جایگاه گلهوم به عنوان خبرنگار اصلی Qoliers را تصرف کرده بود. او دو هفته بعد رسید و اتاق جداگانه‌ای گرفت. همینگوی هواپیماهای D-Day را مشاهده می‌کرد که زیر صخره‌های نورمندی فرود می‌آمدند. گلهوم به همراه سربازان به سمت ساحل رفت. با بازگشت به پاریس پس از زمانی طولانی همینگوی زمان زیادی را در هتل ریتز گذراند. طلاق همینگوی از گلهوم در سال ۱۹۴۵ تلخ بود. گلهوم بعدها گفت: «با یک میتومانی (دارای جنون دروغ‌گویی) زندگی کرده‌ام، می‌دانم این نوع از آدم‌ها هر چه را که می‌گویند باور می‌کنند، آنها دروغ‌گوهای خودآگاه نیستند، آنها از خودشان چیزهایی می‌سازند تا همه چیز را در مورد خودشان و زندگی‌شان ترقی دهند و خودشان هم آنها را باور می‌کنند.» در ۱۹۴۶ همینگوی به کوبا بازگشت. پس از آنکه گلهوم او را ترک کرد. همینگوی با مری ولش ازدواج کرد، یک خبرنگار مجله Time که در ۱۹۴۴ در یک رستوران در لندن ملاقاتش کرده بود.

الکل نوشیدن همینگوی از زمانی که یک خبرنگار بود آغاز شد. او مقادیر زیادی الکل مصرف می‌کرد و تا مدت زیادی هم توانایی نوشتن او را تحت تاثیر قرار نداد. در اواخر ۱۹۴۵ صداهای در سرش می‌شنید. اضافه وزن داشت و فشار خونش بالا بود. غفلت او از خطرات الکل زمانی آشکار شد که به پسرش پاتریک که تنها ۱۲ سال سن داشت، الکل نوشیدن را شروع کرد. همین

مساله برای برادرهای او نیز اتفاق افتاد. پاتریک بعدها در زندگی مشکلاتی با الکل داشت. گرگوری که یک زن نما بود، مواد مخدر مصرف می کرد و در سن ۶۹ سالگی در زندان زنان فلوریدا مرد. بعد از چندین هفته نوشیدن الکل در اسپانیا، همینگوی به دکتر مراجعه کرد و دکتر گفت که در حال حاضر نشانه های واضحی از cirrhosis کبد دارد.

«از میان رود و به سمت درختها» اولین رمان او در این دهه بود که با استقبال کمی مواجه شد. «پیرمرد و دریا» که برای اولین بار در مجله لایف در ۱۹۵۲ منتشر شد، شهرت او را بازسازی کرد. این رمان ۲۷۰۰۰ لغتی داستان یک پیرمرد ماهیگیر کوبایی به نام سانتیاگو را روایت می کرد که نهایتا پس از هفته ها عدم موفقیت در ماهیگیری، یک نوزه ماهی غول پیکر صید می کند. در حالی که به ساحل باز می گردد، کوسه پس از حمله به قایقش ماهی را می خورد. نمونه برای سانتیاگو یک ماهیگیر کوبایی به نام جورجیو فوتتاس بود که در ژانویه ۲۰۰۲ در ۱۰۴ سالگی مرد. فوتتاس به عنوان کاپیتان قایق همینگوی، پیلار، در اواخر دهه ۲۰ خدمت کرد و گهگاه هم پیشخدمت او بود. همینگوی همچنین یک سفر ماهیگیری به پرو انجام داد تا برای نسخه سینمایی پیرمرد و دریا مقداری فیلم بگیرد. در ۱۹۵۹ به اسپانیا رفت و گاوباز معروف لوئیز میگوئل دومینیکن را در بیمارستان ملاقات کرد. یک گاو کشاله ران دومینیکن را کنده بود. همینگوی در ملاقات با او گفت: «چرا باید خوبها و شجاعها قبل از همه بمیرند؟». با این وجود دومینیکن نمرد. همینگوی تصمیم گرفت کتابی درباره گاوبازی بنویسد اما به جای آن «پاریس، جشن بی کران» را که یادبودی از دهه ۱۹۲۰ پاریس بود منتشر ساخت.

همینگوی بیشتر وقتش را تا انقلاب فیدل کاسترو در ۱۹۵۹ در کوبا گذراند. او از کاسترو حمایت کرد اما زمانی که زندگی خیلی سخت شد، به آمریکا نقل مکان کرد. هنگام سفر به آمریکا در ۱۹۵۴، دو تصادف پروازی کرد و به بیمارستان برده شد. در همان سال شروع به نوشتن «درست در نگاه اول» کرد که آخرین کتاب کاملش بود. قسمتی از آن در *Sport Illustrated* در ۱۹۷۲ با عنوان «خاطرات آفریقا» چاپ شد.

در ۱۹۶۰ همینگوی در کلینیک مایو در روچستر مینستوتا برای درمان افسردگی بستری شد و در ۱۹۶۱ مرخص شد. در طول این دوران به مدت ۲ ماه تحت درمان با شوک الکتریکی قرار گرفت. در ۲ جولای همینگوی با «شات گان» مورد علاقه اش در خانه اش در کچام آیداهو خودکشی کرد. چندین رمان همینگوی پس از مرگش منتشر شدند. «درست در نگاه اول» که شرح سفری سیاحتی به کنیا است در جولای ۱۹۹۹ وارد بازار شد. این کتاب یکی از بدترین کتابهایی است که از یک نویسنده برنده جایزه نوبل منتشر شده است.